

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بهستم دست
 که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد
 کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری
 کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
 خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین
 خداوندان مکه دارش که بر قلب سواران زد
 در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
 چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد
 منش با خرقه پشمین کجا ایدر کمند آرم
 زره موئی که مرگاش ره خنجر گزاران زد
 نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست
 بده کام دل حافظ که فال مختیاران زد
 شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور
 که جود بی در بهش خنده بر ابر بهاران زد
 ار آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
 زمانه ساعر شادی سعاد می گزاران زد
 ز شمشیر سر افشانش طهر آفروز بدرخشید
 که چون حورشید انجم سور تنها برهرازان زد
 دوام عمر و ملک او بخواد از لطف حق ای دل
 که چرخ این سکه دولت بدور روز گزاران زد

چون شاه بحیبی به یزد مرگشت شاه منصور فکر ابرقوه و اشراع آن از پهلوان مهذب
 که تقریباً خود را در ابرقوه مستقل کرده بود افتاد و ماو پیغام داد که ابرقوه را بحمال
 منصوری تسلیم نموده خود شیراز بیاید چون پهلوان مهذب از قبول فرمان او سر پیچیده

شاه منصور متوجه ابرقوه شد ولی به تسخیر قلاع آن جا موفق نشده مزارع اطراف را غارت نموده بشیراز برگشت و بنواحی اطراف ابرقوه حکم کرد که هیچ نوع داد و ستدی با ابرقوه نمایند اتفاقاً آن سال هم قحطی و تنگی بود مردم ابرقوه دچار سختی شدند پهلوان مهذب ناگه بر شد شاه یحیی را با ابرقوه بخواند شاه یحیی چند روزی با ابرقوه آمده به یزد برگشت و در صدد از میان بردن پهلوان مهذب برآمد تا بر خزائن و دفائن او دست یابد لذا با او اظهار دوستی نموده بار بوشت که حکمی از امیر تیمور رسیده لازم است بیزد بیایید تا در آن باب با یکدیگر مشاوره کنیم پهلوان مهذب چون به یزد رسید شاه یحیی او را بقتل رسانیده ابرقوه و خزائن و دفائن چندین ساله او را بچنگ آورد.

شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه این موضوع را باین شکل ضبط کرده است:

«پهلوان مهذب از بیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافحت در انداخت و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان یزد که ارسر حد آن تا ابرقوه بکروزه راه است رفته بود پهلوان مهذب بخدمت مطاوعت و انقاد پیش او رفت و بعد از عهد و پیمان او را با ابرقوه دعوت کرد و شهر در آورده باندرون قلعه نقصری که او برای خود برداشته بود فرود آورد شاه یحیی بعد از استیلاء بر شهر و قلعه با عوای جمعی ملازمان معسک مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذب را گرفته بند کرد و قلعه ماوس که از قلاع حدود یزد است فرستاد و او را در آنجا با امر شاه یحیی بقتل آوردند و شاه یحیی ابرقوه ضبط کرده با امیر محمد قورچی که یکی از امراء او بود سپرد و به برد معاودت فرمود شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه آورده و شهر را نگرفت و گماشته شاه یحیی قلعه پناه برده متحصص شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را با ابرقوه بنشانند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت بشی گماشته خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسیار د تا آنکه شاه منصور بولایت یزد در بیاید شاه منصور بار گشت و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا حورانیده و خرابی چند کرده بشیراز آمد و سال دیگر

اشکر بدر اصفهان برد و همان طریق سپرد و باز گشت .

شاه یحیی که مرد جاه طلب و مکاری بود با وسائل بسیار سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع را که حاکم سیرجان بود فریفته با خود متفق ساخت و بعزم تسخیر کرمان حرکت کرد .

سلطان احمد هم با برادر خود بایزید با استقبال او آمده در نافت بهم رسیدند و روز شنبه هفتم جمادی الاولی سال هفتصد و نود و دو جنگ سختی در گرفت در این جنگ شاه یحیی شکست خورده بیزد فرار کرد سلطان ابواسحق هم در قلعه سیرجان متحصن شده بالاخره سلطان عمادالدین احمد تسلیم شد سلطان احمد او را در یکی از قلاع شهر محبوس ساخت ولی اندکی بعد او را مورد عنف و نوازش ساخته بحکومت سیرجان برگرداند و حال او امیر حاجی شاه را که محرك فتنه بود قتل رساند .

بطوریکه گفته شد شاه یحیی بعد از کشتن پهلوان مهدی حکومت ابرقوه را به محمد قوریچی و کوتوالی قلعه را بحاجی زنگی سپرد و نیز گفتیم که شاه منصور در اوایل سال هفتصد و نود و یک عارم ابرقوه شد که آنجا را از کسان شاه یحیی بگیرد محمد قوریچی بدون تعلل تسلیم شد ولی حاجی زنگی کوتوال قلعه تسلیم قلعه را منوط با اجازه شاه یحیی کرد . شاه منصور بدون آنکه با کوتوال بجنگ بپردازد رو به برد آورد و شاه یحیی از ترس حکمی نزد حاجی زنگی فرستاد که قلعه را نکسان شاه منصور بسپارد . شاه منصور از تسخیر برد صرف نظر نموده با ابرقوه برگشت و حکومت آنجا را بامیر ابراهیم شاه و کوتوالی قلعه را به مهتر حسین سرده عازم اصفهان شد ولی چون فتح اصفهان را با اتحاد و یک جهتی که در آن موقع اصفهانیان با سلطان زین العابدین داشتند مشکل دید مزارع اطراف را تاراج نموده دوباره با ابرقوه برگشت و بعضی خوشگذرانی برداشت . در این وقت در ابرقوه باو جبر رسید که یکی از امرای سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکابی موسوم به کوکی بوکر نامر سلطان احمد از بغداد شوشتر آمده و امیر سلعر شاه بلال که از طرف شاه منصور حاکم شوشتر و جزیره بود تاب مقاومت نیاورده

شوشتر را بار و آگداشته است . شاه منصور چون این خبر بشنید تعجیل بشیراز آمده به تهیه اشکر پرداخت که بشوشتر حمله سرد .

چون کوکی نوکر بر کیفیت استعداد شاه منصور مطلع شد و سنجید که تاب مقاومت نخواهد داشت و از طرف دیگر بواسطه خویشی و سفاکی سلطان احمد ایلکانی جرأت مراجعت بغداد نداشت ناگزیر نسبت بشاه منصور اظهار اطاعت نموده شوشتر را تسلیم کرد . شاه منصور سبب به کوکی نوکر رعایت و احترام بسیار بجا آورده او را در عداد امرای بزرگ فارس در آورد و حکومت شوشتر را یکی از امرای خود و خوینزه را به قنق شاه کاکا که از مخصوصان قدیم او بود سپرده بطرف لرستان تاخت و پس از بیچنگ آوردن عنائم بسیار در اواخر سال هفتصد و نود و یک بشیراز برگشت .
در ماه شوال سال هفتصد و نود و دو سلطان ما برید پس از چند روز بیماری در کرمان وفات یافت .

تاریخ تولد و نام و لقب و کتبه او را صبح خوفاقی در ضمن نقل حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت چنین ضبط کرده است . « ۷۵۲ ولادت سلطان مظفر الدین ابو یزید عبدالله بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر »

مطابق ضبط فصیح خوفاقی سلطان ما برید سی و پنج سال عمر کرده است ولی سایر مورخین از قسبل صاحب روضه الصفا و صاحب جامع التواریخ حسنی عمر او را سی و هفت سال دانسته اند .

صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته : « و در اتنا این حال سلطان ما برید بن امیر محمد مظفر در شوال سنه اثنی و تسعم و سعمائه رجور شد و بعد از چند روز حسنگی بحوار رحمت ابر دسوست سلطانی سعاج حوب منظر پری سکر زینا صورت سک سیرت مسعد و نکمالات آراسته اراشعار آندارش این رباعی در قلم میآید رباعی ساهانی است :

ار واقعه ترا خسر خواهم کرد و آن را بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در حاک فرو خواهم شد با مهر تو سرز حاک تر خواهم کرد

تولد سلطان با یزید در سنه خمس و خمسين و سبعمائه و در شوال سنه اثنی و تسعين
وقات کرد سی و شش سال و هفت ماه عمر یافت .

صاحب روضه الصفا هم تقریباً همین عبارات و رباعی را نقل کرده است .
سلطان با برید بطوریکه نمونه‌ئی از خط او بر دیوار یکی از عمارات تخت
جمشید باقی مانده خط ثلث را خوب مینوشته و دارای طبع شعر بوده است صاحب
جامع التواریخ حسنی او را بصفت حسن ذوق و کمال ستوده است .

در تخت جمشید فارس بر دیوار یکی از عمارتها در سه نقطه مختلف یادگارهایی
مرسکها حک شده که در نای آنها بخط و امضای سلطان با برید است و سومی
را دیگری برای او نوشته است تاریخ یکی از این سه یادگار هفتصد و هفتاد و دو
و تاریخ دوتای دیگر همنصد و هفتاد و سه است بنا بر این اگر تاریخ تولد سلطان
با یزید را مطابق وسط فصیح حوافی سال هفتصد و نهجاه و هفت بدانیم در موقع نوشتن
این یادگار ها پانزده سال و شانزده سال داشته است و اگر قول صاحب جامع التواریخ
حسنی و صاحب روضه الصفا را معتبر بشماریم در موقع نوشتن یکی از این سه یادگار
هفده ساله بوده و در موقع نوشتن دو یادگار دیگر هیجده ساله
ایشک این عبارات آن سه یادگار دیلا نقل میشود .

یادگار اول

« بماند سالها این نظم و ترتیب ر ما هر دره حاک افتاده چائی
عرض نقشی است گر ما باز ماند که هسی را همی بینم نقائی
مگر صاحب دلی زوری رحمت کند در کار درویشان دعائی

حرره اصعب عبادالله الصمد العفور ابو برید بن محمد بن
مطهر المنصور اللهم اصالح شاهه و غفر له ولوالديه ولجميع
المسلمين برحمتك يا ارحم الراحمين و برحمتك يا ارحم الراحمين
قال آمينافي اواخر ذي الحجه اثنى و سبعين و سبعمائه »

یادگار دوم :

« الدنيا دار عمر لا دار مقر فاعبروها ولا تعمروها ^۱
 جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفا داری امید نیست
 کسی زین میان گوی دولت ربود که در نمد آسایش خلق بود
 بکار آمد آنها که بر داشتند به گرد آوریدند و بگذاشتند ^۲
 حرره العبد الاستر ابو یزید بن محمد بن المظفر بخطه فی
 سنة ثلث و سبعین و سبعمائة »

یادگار سوم

« حضر السلطان بن السلطان والحقان بن الخاقان نور حدیقه
 السلطنه و نور حدیقه الخلافة ررع الدوحة السنية ثمرة
 شجرة العلیه مظفر الحق والديا والدين ناصر الاسلام
 والمسلمين السلطان بن السلطان الاعظم السعيد مدار الحق
 والديا والدين محمد بن المظفر بن المنصور خلدسلطانه نبدا
 المكان الغریب والبنیان العجیب فی عرة محرم سنة ثلث
 و سبعین و سبعمائة

کته احمد بن ولی نقشه مرتضی بن محمد الحلی »

سال هفتصد و نود و دو با قوی احتمالات سال وفات خواجه حافظ است. بنا بر این
 چون بحث در تاریخ فارس مقصود بالذات نیست بلکه بعنوان مقدمه صحبت از خواجه
 حافظ و فکر او نگاشته میشود مناسب چنان می نماید که رشته سخن تاریخی را در
 این مقام قطع نموده بصاحت دیگر پردازیم ولی برای اینکه صحبت ناقص نماید
 به اضافه پایان زندگی شاه منصور و سایر اعصاء خاندان آل مظفر را که بد یا خوب

۱- بهج البلاغة

۲- بوستان سعدی یکی از حکایات > باب اول در عدل و تدبیر و رای <

در زندگی خواجه حافظ مؤثر بوده و مورد محبت یا کراهت او بودمانند بدانیم بهتر آن است که سه سال دیگر از تاریخ قرن هشتم یعنی از همتصندو نودویدو تا هفتصدو نودو پنج را که سال انقراض و هلاک آل مظفر است مورد مطالعه قرار دهیم .

قبل از ورود باین تاریخ سه ساله بیاد محبتی که خواجه حافظ در سنین آخر عمر و روز های پیری و فرسودگی پادشاه معاصر خود شاه منصور داشته و هم برای اینکه بکبار دیگر ابن صفحات آرایشی بیاید یکی از مدایحی را که خواجه حافظ در باره شاه منصور سروده است نقل میکنیم ضمناً باین فایده هم ناظریم که خستگی و ملامتی را که تاریخ خشک و نقل حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند ببرکت این اشعار دلپذیر تعدیل نموده باشیم .

شأن ورود این اشعار بطوریکه غالب تذکره نوسان گفته اند این است که چون شاه منصور شاه یحیی را از شراز راند و در حکومت فارس مستقر شد یکی از ارباب قلم و اهل استیفا برای ابراز خدمت بست شاه منصور و کم کردن خرج مبالغی از وظیفه اهل علم که خواجه حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور بر شکایت وظیفه خوران مطلع شد مستوفی را ملامت نموده گفت هر چه بندان من در باره اهل علم مقرر داشته اند بدون کم و کسر باید برداشته شود . حتی گفته اند که مستوفی بست و پنج در صد از حقوق اهل علم کاسنه بود یعنی مقرر داشته بود که بجای ده هفت و نیم برداشته شود و چون شاه منصور دوباره هفت و نیم را به حالت اول بر گردانده کرد خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه منصور فرستاد

بادشاها لشکر توفیق همراه تواند	خیزا اگر بر عزم تسخر جهان ره مکنی
با چنین جاه و جلال اربیشگاه سلطنت	آکمی و خدمت دلهای آ که مکنی
با غریب رنگ این بیلی حم زنگار فام	کار بر وفق مراد صعه الله مکنی
آنکه ده باهت و نیم آورد بس سودی سکرد	فرصت نادا که هفت و نیم ناده مکنی

و نیز نوشته اند که خواجه حافظ در همین وقت بشکرانه توجه شاه منصور باهل علم قصیده‌ئی را که قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم در مدح او فرمود یعنی قصیده :
 « جورا سحر بهاد حمایل برارم یعنی علام شاهم و سوگند میخورم »

صاحب مطلع السعدین در ایتام و صوغ نوشته که : « شاه منصور تخت فارس را که مدتها در آرزوی آن بود ناسان ترین وجهی مسخر ساخت و چون در آن ولا انواع بلا که ار شرح استعنا دارد بتوطنان فارس رسیده بود شاه منصور ایشان را بوید عدل داد و الحق بجای آورد و یکی از وررا ما و میات ارباب عمایم را که صاع هفتاد تومان بود خواست که نصف آورد شاه عصب فرموده گفت ما این مردم را وعده عدل داده‌ایم چگونه مداومه که آباء و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم فرمود که از آنقدر وجوه ساخته سویت قسمت کنند و فرمود که ما دولشکر داریم صوری شماند و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الحمله اهل فارس بقدم او استشار نمودند و جراحات حدیثک حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه در آن ایام فرماید

جورا سحر بهاد حمایل برارم یعنی علام شاهم و سوگند میخورم
 الی آخر »

اصافه بر مدائح مذکور مطابق نسخه سودی که یکی از بهرین و صحیح ترین نسخ است در عزل دینل ایر مدحی از شاه منصور شده است در سایر نسخ خطی و چاپی که از دیوان خواجه حافظ نظر رسید این بیت که

« من علام شاه منصورم باشد دور اگر از سر تمکین تقاضا بر شه خاور کنم »

دیده شد فقط در نسخه سودی دو شعر قبل از بیت مقطع بیت مذکور دیده

میشود اینک عن عراق را بصمیمه این بیت نقل میکنیم

من به آن ریدم که ترک شاهدو ساعر کنم	مختص داند که من این کارها کمتر کنم
من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها	توبه ارهی وقت گل دیوانه باشم گر کنم
عشق در دانه است و من عواص و دریا میکند	سرفرو مردم در آنجا تا کجا سر بر کنم

لاله‌ساعر گبر و نرگس هست و بر ما نام فسق
 باز کن یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
 چون صبا مجموعه گل را با آب لطف شست
 عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار
 من که دارم در کدائی گنج سلطانی بدست
 گرچه گرد آلود فقرم شرم نداد از همت
 « من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر
 عاشق را کرد در آتش می بسند دلفری دوست

داوری دارم بسی یا رب کرد اور کنم
 تا ز اشک و چهره راحت پر زرو گوهر کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 کج دلم بخوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 عهد با پیمان بندم شرط با ساغر کنم
 کی طمع در گردش کردون دور پرور کنم
 گر باب چشمه خورشید دامن تر کنم
 از سر تمکین تباخر بر شه خاور کنم
 نمک چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوه میداد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانه باور کنم

در سال هفتصد و بود و دو شاه منصور بهر تهبه اسباب جنگ بود که اصفهان
 را از سلطان زین العابدین بگیرد چه میدادست که سلطان زین العابدین دائماً بفر انتقام
 کشیدن از او است و باین منظور بهر وسیله بی متوسل میشود و سایر افراد خاندان
 آل مظفر را بر میدانگیراند حاصل آنکه اگر او اصفهان را مسح نکند سلطان زین العابدین
 شیراز را تسخیر خواهد کرد

قبل از آنکه او بحمله بطرف اصفهان مبادرت کند خبر رسید که سلطان
 زین العابدین از اصفهان و سلطان عمادالدین احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از
 سرجان با یکدیگر اتفاق نموده متوجه شیراز گشته اند و در ولایت شامکاره سکدنگر
 رسیده اند شاه منصور بحمله بجایگیری آنها رفت ولی ناوخر رسید که متفقین بطرف
 شیراز رفته اند که پیش از شاه منصور شیراز برسد شاه منصور با شتاب بطرف شیراز برگشت
 اتفاقاً متفقین بواسطه باریدگی دوسه روز در راه معطل شدند و شاه منصور قبل از ورود آنها
 شیراز رسید و در حدود هفده شیخ سعدی فرود آمد دشمنان او هم در دربان فرود آمدند

شاه منصور خیال میکرد که صحرای داریان میدان جنگ خواهد بود ولی معلوم شد که آن جماعت بطرف شبانکاره و حدود گرمسیر فارس رفته اند لذا بدنبال آن ها روان شد در حدود فسا با جماعتی از پیشروان لشکر خود که عدد آنها از پنجاه بیشتر نبود در نزدیکی آنها فرود آمد و انتظار وصول لشکریان خود را میبرد.

آن شب قبل از آنکه جنگی بمیان آید متفقین شاه منصور شروطی برای مصالحه پیشنهاد کردند باین قرار که شاه منصور چند بلوک از شیراز بساطان ابواسحق بن سلطان ابوس بن شاه شجاع و سلطان غیاث الدین محمد پسر سلطان عمادالدین احمد واگذار کند و عهد کند که دیگر باصفهان حمله سرد.

شاه منصور که هنوز لشکریان او پراکنده بودند بنا بمصلحت بینی تن در داد. فردای آن شب سلطان زین العابدین با سلطان احمد در باب صلح موافقت نکرد و با لشکریان اصفهان بطرف شاه منصور حمله برد سلطان احمد و سلطان ابوس هم ناگزیر با او موافقت نمودند.

شاه منصور که باطناً او را وعده مصالحهئی که داده بود یشیمایی داشت و دنبال بهانه میگشت به جنگ پرداخت.

در آن جنگ سلطان احمد در قلب سپاه متفقین جای داشت سلطان زین العابدین در میمنه و سلطان ابواسحق در میسره او بودند سلطان زین العابدین و سلطان ابواسحق در این جنگ مردانه کوشیدند و سپاهیان مقابل خود را شکست دادند ولی سلطان عماد الدین احمد منهرم شد و عساکر آنها منمرق شدند شاه منصور فاتح شده غنائم بسیار بچنگ آورد.

شاه منصور بعد از این کامیابی سمت باسرا بسیار جوانمردانه رفتار کرد و بتدریج مکنات او زیاد شد

بعد از این فتح شاه منصور بلار رفت و بعضی از امرای محلی را که بادشمنان او مناسبات دوستانه داشتند گوشمال داد و بعد در فیروز آباد و کارزون و کوه کیلویه

و سایر بواحی مملکت خود گردشی نموده در اواخر آسال بشیراز برگشت .
در اینجا بمناسبت نام سلطان غیاث الدین محمد بن سلطان عمادالدین احمد که
در طی این سرگذشت ذکر شد لازم است غزلی را که حواجه حافظ در باره او سروده
در اینجا نقل کنیم :

ساقی حدیث سرو و گل ولاله می رود	وین بحث با تلاته "عساله" می رود
می ده که تو عروس چمن حدّ حسن یافت	کار این زمان ر صنعت ذلاله می رود
شکر شکی شوی همه طوطیان هند	رین قند نازی که به مگاله می رود
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	کاس طفل ینک شبه ره یکساله می رود
آن چشم حادوانه عابد فریب بین	کسی کاروان سحر ر دنباله می رود
ارده مرو معشوقه دنیا که این عبور	مکاره می شیند و محتاله می رود
نادره میورد از گلستان شاه	ور زاله ساده در قدح لاله می رود

حافظ رشوق محاسن سلطان عیانت دین

عافل مشرکه کار تو از ناله می رود

سلطان عثمان الدین محمد پسر بررگ سلطان عمادالدین احمد بن امیر مبارالدین
محمد است که در تواریخ دوره آل مظفر ارقبیل تاریخ حافظ ابرو و تاریخ محمود گیتی
یعنی تلخیص کشنده تاریخ معین الدین بردی مکرر نام او برده شده است از جمله محمود
گیتی در وقایع سال هفتصد و بود و سه نوشته است که سلطان رس العابدین از اصفهان
بردیم خود سلطان احمد کرمان فرستاده استمداد حسرت که مبعوثاً باشاه منصور بحدنگد
و در ماه صفر سلطان احمد^د با فرزند سعید شهید [خود] سلطان عیانت الدین محمد

۱- منصور شعر عربی است که

د شرب الدین علی الطعام نله

فیها الشفاء و سجة الامدان

و قیل الفدح الا اول نکسر العطش و الثانی یرى الطعام و الثالـث یرحّ العس و ما راد علی ذلك فصل

(معاصران جلد اول صمحه ۳۲۳)

متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین با لشکر عراقی برسیفند و در سیرجان مجتمع شدند « و بر همین مورخ در حوادث سال هفتصد و نود و پنج پس از شرح تسلط امیر تیمور بر شیراز و کشته شدن شاه منصور می نویسد « و بمالک فارس مستخلص گشت و فتح نامه باطراف مالک عالم روانه گردانیدند سلطان احمد با پسر شاه شجاع سلطان مهدی که داماد او بود روانه اردوی اعظم بودند در راه این حس مایشان رسیدند و در سیرجان موقوف گشتند و شرف پای موس مشرف شدند و امیر مرحوم اید کوبها در حکومت کرمان با مردم شد و چون کرمان رسید و کتبات سلطان احمد بر روی بیگ نام شهید سعد اوس سلطان عات الدین محمد رسانیدند در کرمان کلید در و قلاع سپرد و او را در قلعه شهر موقوف کردند بعد از یک هفته در عشر اول رجب سه جمعی و تسعی و سعمائه در قره ماهیار فرمان بر قتل تمام آل مطهر کوچک و بزرگ نهاد یافت «

کلمه « ساطان » حرر اسم اوست که در زمان آل مطهر شایع بوده و بسیاری از شاعران و ادیبان این خانواده کلمه « ساطان » صمیمه اسم آنها بوده است مثل سلطان اوس بن شاه شجاع سلطان ابواسحق بن سلطان اوس ساطان نامیدند من امیر مبارز الدین محمد ساطان محمد پسر شاه نجیبی سلطان مهدی پسر شاه شجاع سلطان پادشاه دختر شاه شجاع و زن شاه نجیبی سلطان عصمر پسر شاه منصور و بسیاری دیگر

شایع است و از قول او مرحوم ا و ارد برون نوشته اند که مقصود از این « سلطان عات دس » مذکور در عین حواحه حافظ یکی ارملوک هند است ولی شایع است و هیچ مآخذی بدست نمانده و تصور می رود که اشتباه او ناشی از این است
باشد که

« شکر شکر شوند همه طوطان هند درین قند نازسی که نه نگاه مرود »

مرحوم ادوارد برون هم با کمال احتیاط و ناموثولیت خود شلی این قصه را نقل میکند زیرا در هیچ جای دیگر صحبتی از این موضوع نیست

در اوائل سال هفتصد و نود و سه شاه منصور با سپاهی گران عازم اصفهان شد جماعتی از اکابر و کلاشران اصفهان برای حفظ مزارع خود بلسکر شاه منصور ملحق شدند چون نزدیک شهر شد اشراف و اعیان اصفهان همگی نزد شاه منصور آمدند سلطان زین العابدین بجانب کاشان فرار نمود ولی امیر محمدالدین مظفر خال او گرفتار شد. شاه منصور فاتحانه بمسجد جامع اصفهان فرود آمد و در واقع بسلام عام نشست و در آنجا با امیر محمدالدین مظفر امر کرد که نامه بسلاطین زین العابدین بنویسد و با او امیدواری و اطمینان بدهد تا بر گشته بخدمت شاه منصور برسد امیر محمدالدین نامه نوشت ولی مقبول و مؤثر نیفتاد.

شاه منصور حکومت اصفهان را با امیر علی پسر محمد زین الدین سپرده بطرف کاشان رهپار شد سلطان زین العابدین فرار نموده متوجه خراسان شد.

شاه منصور کاشان را تصرف در آورده در آنجا امیر محمدالدین مظفر را مقتل آورده متوجه قم شد در قم باو خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران رسیده

۱- بگفته صاحب جامع التواریخ حسبی سلطان زین العابدین بگریخت و در بواخی ری میان ورامین و شهریار امیر موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد.

صاحب دوسنه الصفا در این واقعه نوشته: « و چون سلطان زین العابدین را مجال متارامت بود با معدودی چند بمرم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آن جا توقف شد موسی جوکار که متهوری عدل بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه را ده عالی مقدار را گرفته و مصبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد. حافظ ابرو در چند اول حیرانی تاریخی در ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین و میل کشیدن و سایر قصایا که در آن ایام دست داد میگوید که شاه منصور بعد از تسخیر اصفهان و سپردن حکومت اصفهان با امیر علی پسر محمد زین بجانب کاشان بجهت کرد و در آنجا امیر محمدالدین مظفر را مقتل آورده بجانب قم متوجه شد حاکم قم خواجه اصیل الدین یا استقبال آمد و چون شاه منصور بظاهر قم فرود آمد مادر خواجه اصیل الدین « رهرا جان کس از حیار ساء و کافله مهمات آنولایت بود شاه منصور را بیرون شهر بمانه خود برسم طوی و میافت حاضر گردانید در این اما خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران رسیده و میخواست که از آن جا بگریخت موسی جوکار مانع شده او را

و میخواست از آنجا بگذرد ولی شخصی موسوم بموسی جوکار^۱ او را گرفته است آمد کی بعد سلطان زین العابدین را ناردوی شاه منصور رسانیدند موسی جوکار هم رسید .
 شاه منصور بموسی جوکار انعام داده او را برگرداند و خود بطرف ساوه رفت و چون حاکم آنجا بمخالفت برخاست ، با گرفتن پیش کشهایی از آنجا صرف نظر نموده متوجه اصفهان شد و در موقع عزیمت باصفهان امر کرد سلطان زین العابدین را نابینا ساختند .
 بعد در حوالی فراهان بشکار مشغول شد و در بین شکار از اسب افتاده مدهوش شد یکروز بیهوش و چند روز بستری بود و بقول حافظ آبرو در جغرافیای تاریخی خود اگر چند روز قبل از این حادثه سلطان زین العابدین را کور و عاجز نساخته بود در همین بیش آمد ممکن بود سلطنت او بدست سلطان زین العابدین بیاد رود .
 خلاصه پس از چند روز توقف در اصفهان شاه منصور با رفقه رفته از آنجا از راه بوانات و دارا بچرد بگر مسبر فارس رفت .

در سال هفتصد و نود و چهار شاه منصور بطرف یزد حرکت کرد و شاه یحیی را در یزد محصور ساخت مادر آنها کوشش بسیار بجا آورد تا شاه منصور از برادر خود درگذشت و مقرر شد که سلطان جهانگیر پسر شاه یحیی ملازم خدمت شاه منصور شود و در برادر در حالیکه جماعتی از سواران هر دو را مواظب بودند بر پشت اسب یکدیگر را ملاقات کردند و سلطان معتمد و سلطان عزیز را پیش شاه منصور فرستادند خلاصه شاه منصور از راه مهران بچرد متوجه کرمان شد و بهم خود سلطان عمادالدین احمد دبخام داد که بطرف ناین خرابه کرمان بیست مصلحت آن است که تو و شاه یحیی دوستی خود را با امیر تیمور قطع نموده بمراس خود را با لشکریان نامس همراه

در حرکت گرفته شاه منصور بررود این امر منتشر شده مقارن ورود در سلطان زین العابدین را بمسگر منصور رسانیدند و از عقب او موسی جوکار یز رسید شاه منصور او را معظّم تمام کرد و انواع رعایت و دلسوزی نموده بار گردانید و از آنجا بحاجت ساوه رفت <
 (حله اول جغرافیای تاریخی حافظ آبرو صفحه ۷۴۷ ذیل تاریخ گریده : موسی جوکار والی ری بوده است و او پدر زین العابدین را گرفتار کرد <

کنید تا من بخراسان رفته کنار آب را نگاه دارم^۱ و الا جنگ را آماده باشید.

سلطان احمد خواجه عز الدین اوجی را که از اکابر کرمان بود بر سالت نزد شاه منصور فرستاد بلکه بنصیحت او را رام سازد و بنا بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی سلطان احمد باو جواب فرستاد که جنگ با امیر تیمور سودای خاهی است و از قدرت آنها خارج است ولی این پیغامها و نصائح سودی نبخشید و شاه منصور قسمتی از ایالت کرمان را مستخر و بعضی توأحی را زیر و زبر کرد.

شاه منصور در همین ایام یکبار دیگر هم به نزد حمله برد و جنگها کرد که در یکی از آن جنگها یکی از امرای او موسوم به گرگین مقتول شد و شاه منصور بسیار خشمناک شده اطراف یردر را نکلی^۲ ویران ساخت و در همین اوقات اخبار مراجعت امیر تیمور با امران متواتراً میرسید بقول صاحب روضة الصفا در چهارم ذی قعدة هفتصد و نود و چهار امیر تیمور از سمرقند بیرون آمده عازم ایران شد.

در اوائل سال هفتصد و نود و پنج در حدود قصر زرد شاه منصور خبر رسید که مقدمه لشکر امیر تیمور بری رسیده است شاه منصور باصفهان رفته قلاع و باروی آن شهر را مستحکم ساخت و نیز برای محکم ساختن قلاع اطراف کاشان جماعتی را مأمور کرد و از شاه یحیی استمداد جست ولی او موافقت نکرد.

حافظ ابرو مینویسد که شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت یکی از محارم خود گفت که من هم میدانم که در مقابل سیل بنیان کن لشکریان امیر تیمور تاب مقاومت نخواهم آورد در هر حال فرق من با شاه یحیی و سایر افراد حاندان این خواهد بود که خون من کشته شوم بمردی و بهادری خواهد بود و عهده حیانت

۱- در مشاب فریدون بیگ از صصه ۱۲۵-۱۴۰ مکتوب معصی ارشاه منصور سلطان یلدرم غاری پادشاه عثمانی مندرج است که در آن شاه منصور با یلدرم اظهار دوستی و یک حسنی سوده او را قیام بر جلوگیری از دست امیر تیمور تحریری میکند و بر جوایمی از سلطان یلدرم غاری شاه منصور مندرج است که وعده مساعدت و ناوری میدهد که از بغل آنها صرف نظر شد.

ناموس هم از من برخاسته است ولی آنها پس از تن در دادن به پیشرفتی و بی ناموسی بخواری و ذلت کشته خواهند شد جماعتی از امرا پشاه منصور بصیحت دادند که صلاح در آن است که بشیرار برود و آنجا را مرکز اعمال جنگی قرار دهد شاه منصور این رأی را پسندیده متوجه شیراز شد.

سلطان زین العابدین نایبنا در اینوقت در قلعه یزد خواست سرحد اصفهان و شیراز محبوس بود چون شاه منصور بآن قلعه رسید سلطان زین العابدین سرزش او پرداخت که روزشمبیر زدن امروز است تو که لاف مردی میزدی چرا امروز از چلو امیر تیمور فرار می کنی شاه منصور امر کرد او را به قلعه سعید برده در آن جا محبوس سازند.

چون شاه منصور بشیراز رسید اوضاع را بسیار درهم بافت زیرا خسر نزدیک شدن امیر تیمور بطوری همه را سراسیمه و آشفته ساخته بود که هر کسی بفکر حفظ جان خویش بود و سرحد داران او امر و نواهی شاه منصور را گوش نمیدادند شاه منصور هم مثل شاه شیخ ابواسحق که در روزهای یأس و نومیدی بعیش و عشرت و بیخبری پناه بسته بود زن مطربهائی که از ابرقوه آورده بودند علاقه خاطر پیدا نموده با او شرف و صحبت مشغول شد و او را در عقد نکاح آورد و نیز زن سلطان زین العابدین را که از سوه ر طلاق گرفته بود ازدواج کرد.

اما امر تیمور و حمله او بعراق و شیراز بطوریکه نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید . روز دوشنبه چهاردهم محرم هفتصد و بود و نسیج از آب آمویه گذشته برول کردند . و کرج کنان بولایت رسیدند و در تاریخ هفتصد و بود و نسیج که موافق دافوق ثیل ترکان بود روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر مبارکی از ما زید را سوار شده از هر ده مرد لشکری سه اختیار کرده بیرون آورد . . . از آن جناب سوی دامغان و سمنان و ری توجه نمود و در آن ولایت مجموع لشکر را علوفه و تعار قسمت کرد و امیر راده محمد سلطان و امیر زاده پیر محمد باتفاق بولایت قزوین

رسیدند . و از آنجا رایات همایون بحاجت سلطانیه روان شد . روز جمعه عره ربیع الاخر امیر صاحب قرآن نور و حرد رسیدند برول کرد و امیر راده عمر شیخ آنجا ملاقات کرد . . . و امیر صاحب قرآن روز سوم بموضع حرم آباد رسید . . . در این اثنا رایات همایون نظری شوستر روان شد و حکم شد که امیر راده عمر شیخ در دست راست لشکر کشیده متوجه شود چون صیت توجه او بشنودند هیچ کسی را از مخالفان محل توقف نماند و اسلام که از طرف شاه منصور حاکم شهر بود قلعه و شهر گذاشته نگرینت امیر راده اعظم سر راه گرفته او را مأخوذ گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قرآن شب شنبه سوار شده چاشنگاه بدرهول و از آنجا بحاجت شوستر توحه فرمود بر تلی بلند رسید زمانی فرود آمده و اسباب را همی داده سوار شد و شب در میان کرده سحرگاه بولایت شوستر رسید و لشکر را آراسته بمارگی بر لب آب برول فرمود لشکر حوالی شوشر را عارضه عنایم بسیار آوردند و روز چهارشنبه بر آب گذشته بر ظاهر شهر در خرماستان فرود آمد و امیر راده محمد سلطان و امیر راده پیر محمد از درسد روانه گشتند و در راه ولایتها مسخر گردانیده و مخالفانرا مالیده در شوشر بساط نوس رسیدند و امیر راده عمر شیخ که بطلب عبدالنس رفته بود چون او را بیافت بحاجت خویره توحه نموده آن موضع را مسخر گردانید درین وقت امیر سو بک رسید و فرماں رسانید که شدگی حصر اعلی متوجه شرار شده و فرمود که امیر راده با اعروق پیوسته در شرار بساط نوس رسد . و حواجه مسعود سروازی را در شوستر حاکم و قایم مقام گردانیده متوجه طرف شرار شد

در منزل اول که متوجه شرار شد آب شور رسد و روز شنبه در رانرول فرمود و روز یکشنبه بموضع رود منقوت گذشته فرود آمد و روز دو شنبه در موضع حاوشان برول کرد و روز سه شنبه آب لریستان که نارغوان موسوم است رسید و از آب گذشته فرود آمد و روز چهارشنبه آب شرین رسید و در موضع بیدک برول کرد و روز آدینه قول لشکر بموضع حولاهاان فرود آمد و روز شنبه بحال امیر نول رسیده

گذشته و روز یکشنبه بر آب جولاهاں برول کرد و شب آتش قلعه سپید دیدند و روز
دو شنبه دهم حمادی الاول نقله سپید رسیدند و آن قلعه ایست در عایت استحکام
و وسعت عرص و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شده و در عس
قلعه و حوالی آن آبهای فراوان و درجهای آن را از رفعت سر بر آسمان و راه از تنگی
و هیچ بر پیچ بحیثیتی سخت که اگر سه کس بر راهی از آن ناز ایستند هر از هر از
مع نتوانند کرد و آنگاه مواضع رحنهای آنرا سنگ و گچ و آهک استوار کرده و در
اندرون آن سراپاها و خانههای خوب ترین داده و مدت سح سال بود با شاه منصور
آنرا بدست آورده بود و سعادت^۱ نام معتمدی در آن جا ناز داشته چون لشکر منصور
بناجا رسیدند در بنایان قلعه چتر و نارگه رند و سرا پرده و سامان بر اورا نشاند
و فرماں شد که می توفیق حصار بر روند در حال چون مور و ملح در خوش آمدند
و صد هزار آدمی روی بهایه نهادند امیر راده جهان محمد سلطان از دست راست
در آمد و در عقب او امر راده بر محمد و امر راده شاهرخ بهادر و سایر
امرای تومان و هزاره و صده هر يك از جای خود در حرکت آمدند و ناوار بقاره
و کور کا و بهیر دل کوه را شکافتند اهل قلعه از عانت خوف و هراس سراسیمه شده
دست و پای می زدند و سسک میبنداختند و ندین سب بسیاری از لشکران هلاک
گشتند و امیر راده محمد سلطان بقوت داری مردی و کمال سروی دلاوری س از
همه قلعه و حصار بر آمد و دشمنان را دنده جای ایشان گرفت و علم و نوع بالای
قلعه بر آورد لشکران چون آن فوت و مردانگی دیدند از اطراف دایر گشته در آمدند
و دشمنان را مقهور گردانده قلعه را گرفتند و هر ساهی و لشکری که در قلعه بود
هلاک گردانیدند و بن العاندین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود و مل کشیده
در آن قلعه محبوس بود او را بحضرت آوردند سعادت و نوارش مخصوص گردانیده
دلجوئی بسیار داده وعده فرمود که هر آینه کینه تو از دشمنان نکشم و خرای عمل

ید ایشان بدیشان رسام آنگاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند و مخالفت ورزیده حکم فرمود تا مردان ایشان را بکشتند و اطفال و عیال را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند و ملک محمد را^۱ بکوتوالی قلعه باز داشت و کوچ کرده بموضع نویندگان رسیده ردل فرمود و چون صبح شد از آنجا سوار شده از دره ئی که یوان نام بود گذشته روز چهار شنبه از آنجا گذشتند و در هامون و صحرا فرود آمدند و روز پنجشنبه آخر روز در موضع رباط نزول کردند و بامداد جمعه بقلعه گویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیر صاحب قران دو قول یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیر زاده جهان محمد سلطان نرئیس فرمود و در قیتول لشکر امیر صاحب قران امیر زاده پیرمحمد را بازداشت و تیمور خواجه در خدمت رکاب اوهر اول^۲ معین شد و در جانب دست چپ امیر زاده محمد سلطان بهادر و قیتول^۳ او شیخ تیمور بهادر بود و امیر زاده شاهرخ را فرمان شد که در بش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تا باسم قراول روانه شود و چون قدری راه رفتند دشمنان از درر پدید آمدند در مفاکی خود را پنهان کردند چندانکه قراول دشمن از ایشان گذشتند صابن تیمور و اولوس و نهوک و مولی و فرا محمد و بهرام سکیبارگی بر قراول دشمن تاختند و ایشان را در میان گرفتند آخر الامر بهرام بهادر اسم بوز کولوک امیر صاحب قران بر بسته بود تاخته دشمن رسید ران یکی از دشمنان قلم کرده آن شخص را گرفته بحضرت رسانید و از وی احوالها پرسیده روانه شدند و مقدار يك فرسخ رفته لشکر دشمن پیدا شد و مقدار چهار هزار سوار با ساز و سامی که صفت آن تطویل ایچامد در مقابله آمدند و در آن حال قریب سی هزار مرد در رکاب امیر صاحب قران بودند. «

در اول شیوع خبر توجه تیمور بشاه منصور گفتند که امیر تیمور درری

۱- فصیح جوانی در حوادث سال ۷۹۵ هجری نوشته « عزیزت امیر صاحب قران » مملکت فارس

و گرفتن قلعه سعید و ملک شمس الدین محمد ملک از الدین هراترودی مخوری سیرد «

۲- هراول یعنی علییه میاه

۳- قیتول یعنی اردو

موسی چو کار را بقتل رسانیده و رو بطرف کردستان آورده است شاه منصور بتصور اینکه امیر تیمور عازم بغداد است خوشوقت شد ولی طولی نکشید که حاکم شوشتر ناو خبر داد که مقدمه سپاه امیر تیمور ندز فول رسیده و عنقریب از راه شوشتر متوجه شیراز خواهد شد. شاه منصور از شهر شیراز بیرون آمده در جعفر آباد خارج شیراز چادر زده با سران سپاه خود مشورت نموده عزم کرد که بطرف گرمسیر شیراز برود و مابین قصد دستور داد که خیمه ها را از جعفر آباد بطرف دروازه فسا ببرد.

یکی از توکرهای شاه منصور موسوم به عوض شاه ناو عرض کرد که مردم شیراز طعنه مبرند و میگویند تا امروز بر ما حکم کردید و هر چه خواستید گرفتید حالا که وقت شمشیر زدن و حفظ کردن ماست میگریزید و مردم بیگناه و زنان و فرزندان آنها را در معرض کشتار و عارت و اسارت لشکرمان خویشوار تیمور می دهید. این حرف بر شاه منصور گران آمده عرق جوانمردی و پهلوانی او را تحریک نموده حال فرار را از سر او بدر آورد و مصمم بجنگ و جلوگیری شد در واقع دل از زندگی برداشت و مهبای جاسازی شد.

راجع مابین محاربه و بشفه جنگی شاه منصور شرحی اس عرشاه در محائب المقدور نوشته که برای مزید فائده بطور تلخیص ترجمه میشود - * پس از مرگ شاه شجاع و اختلاف بین کسان او و عله منصور بر شیراز از آنجا که شاه شجاع در مرص مرگ سلطان زین العابدین بر خود را ناو سرده بود امیر تیمور بهانهئی بدست آورده روی بشیراز نهاد شاه منصور از اقارب خود مدد طلبید و ای احدی استمداد او را پذیرفت منصور با چار بادو هزار سوار مهبای روم شد فلاح شهر را بحکم ساحت و مردم را بنایداری تشویق نمود رؤسای شیراز گفتند ما بنایداری میکنیم ولی اگر شکست بخوریم تو با دو هزار سوار چه خواهی کرد و سا باشد که همین عدد هم متعرق گردد تو در آن روز شاید خود را خلاص کنی وای ما آتش بیداد خواهیم سوخت و دچار بهت و قتل و اسر خواهیم شد منصور دست بگریز خود گذاشته گفت «هذا الالف فی الکاف الساد سه من آم من یفر»

من تیمور را * امامن با سپاه خود خواهم جنگید اگر شکست بخورم تنها خواهم جنگید اگر غالب شوم بمقصود رسیده‌ام و اگر کشته شوم بر مرده دینی نیست منصور مردان خود را در قلاع پراکنده ساخت برای اینکه در يك جا محصور نشود و از هر طرف نتواند جنگی دریا کند و مردم را بشوراند بلکه بتواند تیمور را دچار مضيقه سازد و تنها تأکید بر مردم شهر این بود که در حفظ شهر پایداری کنند ولیکن پیش آمدی این طرح و نقشه منصور را بهم زد بطوریکه خواهی نخواهی از آنچه اندیشیده بود منصرف شد و آن این بود که در بین آلکه سردروازه شهر میگذشت جماعتی از پیره زبان شوم نسبت باو زبان بملامت گشودند گفتند این * ترکش بحرام ^۲ برمال و خون ما حاکم بود و اینک در وقت احتیاج ما را بچنگال دشمن رها میسازد خداوند اسلحه را بر او حرام کند و دنیا را بر او نازیک سازد این سرزنش بعدی آتش غضب او را برافروخت که عقل او را تیره ساخت و مبتلای همیت جاهلیه شد و از تدبیر خود برگشته عزم کرد در همانجا بایستد و مقاومت بر خیزد .

* از جمله بدبختی های او یکی آنکه يك نفر از امرای لشکر او موسوم به محمدبن زمین الدین هر ذ منافقی بود که باطناً با تیمور مناسبات داشت ^۳ او با سپاهیان خود که

۱- اشاره به معنوی این شعر. « حاء الشنا و عهدی من حوائجہ سع اذا الفجر عن حاجاتنا حسنا کن و کیس و کابون و کاسی طلا نم الکتاب و کس با عم و کسا »
شاعر دیگری در جواب آن ابیات گفته

« یقولون کافات الشتاء کثیرة
اذا صح کاف الکیس فالکل حاصل
و ماهی الا واحد غیر مغتری
لديک و کل الصبہ فی حاسب الفراء »

۲- چنین است در اصل .

۳- اس عریضه در صحائب القدر در فصلی که از صفات و سجایای امیر تیمور سخن میراند شرحی از مناسبات امیر تیمور و حواسیس او در ممالک صحبت میکند که خلاصه اش بغارسی این است که امیر تیمور در همه ممالک ارضیات مخالف حواسیس داشت از قبیل امرا و حاکمان دیوان و صوفیه و تجار و پهلوانان و گدایان و اهل صوم و محرم و قلندر و قوال و سیاح و سقاء و دلالة و امثال آنها که حوادث را حزنی و کلی باو خبر میدادند و راهها و ممالک و خصوصیات هر محل و اشخاص و طبقات مردم را باطلاع او می رسانیدند

معمظم لشکر منصور حساب میشد بطرف تیمور رفت و لشکری که نسبت بمنصور وفادار ماند کمتر از هزار نفر بود شاه منصور با همین عده بچنگ برخواست و تمام روز را جنگید تا شب شد و هر کس در گوشه تی آر مید.

آنگاه ابن عرب شاه قصه تی نقل میکند که در آن شب واقع شده است و احتمال آن این است که میگردد شاه منصور در آن شب اسب سرکش شرمی را ازین اسبها انتخاب نموده دیک مسی محکم بدم او بست و با این تفصیل آن اسب را بمسکر دشمن رسانید اسب نهای حرکت و رمیدن را گذاشت و بطوری هیاهو مرخواست که گویی قیامت برپا شد شاه منصور در گوشه تی بکمین نشست و هر چه ار لشکر تیمور باطراف پراکنده شدند گشت تا صبح شد منصور که عدد لشکرش کم شده بود پاصد نفر برگزید و مانند شیر مرتیموریان حمله برد و بچپ و راست میتاخت و فریاد میزد « منم شاه منصور » و در حالیکه لشکریان تیمور از مقابل او فرار میکردند قصد مکان تیمور کرد تیمور فرار نمود و بین زبان داخل شد و در میان آنها خمی گشته چادر بسر کشید زبان فریاد بر آوردند که ما ربیم و ما اشاره باو گفتند که منظور تو یعنی امیر تیمور در فلان نقطه از مسکر است شاه منصور بآن نقطه تاختن آورد و از بپن و شمال شمشیر میزد چندانکه دستش از حسنگی از کار باز ماند و از همه اصحاب او بیش از دو نفر با او باقی ماند یکی « توکل » و دومی « مهتر فجر » جراحات بسیار هم بمنصور رسیده بود شاه منصور نکلی حیران و سرگردان ماند عطش بر او علیه یافت اما دسترسی نماند بداشت و هر گاه جام آبی باو میرسید کسی را یارای آن نبود که بر او دست باند یا بر او راه به بندد خلاصه شدت تشنگی او را محمور ساخت که خود را بین کشتگان بیندازد توکل قتل رسید ولی فخر الدین نجات یافت و این فخر الدین با آنکه تقریباً هفتاد جراحات داشت سالها زنده ماند تا سن بود سالگی رسید.

۱- راجع بشجاعت و بهادری شاه منصور صاحب مصلح السعدین نوشته « » و حاوی این اوراق عدد انرزاق من اسحق در حضرت حقایق سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید در وقتی که جمعی

امیر تیمور با آنکه گشته بسیار داده بود خود را غالب یافت ولی هنوز میترسید زیرا میدانست که شاه منصور زنده است یانه باین جهت امر کرد که در بین بحر و چین و مقتولین جستجو کنند بلکه او را بیابند تا آنکه شب فرا رسید در تاریکی شب يك نفر از مردم جغتای شاه منصور از ديك شد هنوز رهنق مختصری از شاه منصور باقی بود و ما کمال الحاح مان مرد جغتایی متوسل شد و از او امان خواست و گفت من شاه منصورم این جواهر را از من بگیر و مرا ندیده انگار. هر گاه مرا نجات دهی و بکسانم برسانی خواهی دید که به بهترین وجه مکافات خواهم کرد خلاصه جواهری که همراه داشت باو داد ولی مرد جغتایی او را امان نداده سر او را برید و نزد امیر تیمور آورد امیر تیمور در ابتدا تصدیق نمیکرد تا آنکه جماعتی که منصور را بعلامت خالی که در صورت داشت می شناختند تصدیق کردند امیر تیمور بر مرگ او تأسف خورده غضبناک شد و پس از تحقیق او نام و نشان و کسان و رفقا و محدود او گماشته می فرستاده تمام یاران و اهل و اولاد و دوستان و کسان او همه را کشت و خود او را بدترین اشکال قتل رسانید و آثار او را محو کرد و محدود او را هم کشت آنگاه فتح نامه هائی باطراف فرستاد و در آنها وصف جنگ و شجاعت و ثبات منصور را کرد. در مصی اخبار هست که سر شاه منصور را نزد حاکم بغداد فرستاد و او را بمراسرداری و اطاعت دعوت نموده خلعت فرستاد و حواست که سکه و خطبه بنام او کنند حاکم بغداد قبول کرد و سر شاه منصور را در شهر گرداند و بعد بر ماروی شهر آویخت ولی من این خبر را باور نمیکنم ^۱ .

صحت جلالت و شجاعت شاه منصور میکرده که آن حضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قشویان من کشتند و امیر علاء الدین ااق در تاریخ این واقعه میگوید

شهریار مصر منصور آنکه او در زمی ملک تجم داد کشت
ملک هشت اردار دبا چون رفت لاجرم تاریخ او شد ملک هشت

۱- در شمال شرقی شیراز در یکی از محلات شهر بنام « گود منصور » یا « تل منصور » مقبره ایست که صوره شیبه با امامزاده های فراوان معمولی است یعنی ارحیب بقعه و ضریح و قندیل

سایر مورخین تفصیل این جنگ را باختلاف ذکر کرده اند از جمله نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید: « شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صف لشکر منصور را از هم شکافته دو نیم کرد و از آنجا برون آمده بکوتل هندگی حضرت رسید سپاهی ندان ابوهی برهم زد و دیگر یاره جمع شده و میمنه و میسره راست کرده روی بحضرت امیر صاحب قران بهاده حمله کرد نزدیک رسید امیر صاحب قران میخواست که بصره بیزه جان گدازد مار از روزگار او بر آورد و بیزه دار غلامی بود بولاد نام از هیبت روز جنگ از آن موقف گریخته بود او در مقام جلاددن شمشیر کشیده بر امیر صاحب قران حمله برد تا حدی که شمشیر نکاله خود مبارک رساند اما چون حضرت عرت امیر صاحب قران را در پناه حفظ خود مصون می دارد از آن معنی مصرتی نرسد و هندگی حضرت چون کوه یابرجا از آن صورت هیچ اندیشه نفرمود عبدل احتاجی بالای سر او سپر گرفته بود خماری بساؤل درین اثنا درآمد و جنگی مردانه کرد و محمود ساه سز مردشمن حمله برد و توکل باورچی قهحی زده است را تیز کرد و براند و جنگ بسیار کرد و محمد آزاد بیز مردانگی ها نمود و با اتفاق دشمنان را دور گردانیدند و از قاب امیر صاحب قران با قول حرکت فرمود و لشکری که مقابل او بود تار و مار گردانید و امرزاده جهان محمد سلطان علیه کرده لشکر دست راست دشمن را براند و مشربهادر و امرای دیگر که ملارم او بودند دشمنان را در پی کرده دو اسدند و امیرزاده بیز محمد لشکر دست چپ را بر هم شکست و امیرزاده

و اصل آن نگارنده چند بار بهمت آن محل را دیده ام و آثار تاریخی قدیمی در آن حوزی یافته ام این معره در بی مردم مقبره « شاهزاده منصور » معروف است چند لوحه رباط نام در آنجا هست که در ردیف یکی از آنها این عبارات مسطور است « الصلوة والسلام عليك ايها احمد الصالح المطيع لله و لرسوله - السلام عليك يا شاه زاده منصور و رحمة الله و برکاته »

مطوریکه قلا ذکر شد میرزا محمد کرمانی ارمشیاں کریم خان زند مؤلف دایرة المعارفی بنام « خلاصه العلوم » در کتاب دیگر خود « لب خلاصه العلوم » که اتمار همان کتاب اول است در جلد هفتم بیسی جلد اخیر از این کتاب و در قسمت تاریخ ، میگوید « و قار شاه منصور هم در یک قورسچی شبرار است » .

شاهرخ حمله مرده کرده جنگی عظیم انداخت و جماعتی از لشکر که گریخته بودند و متفرق شده باز جمع آمدند و بیرام صوفی و پسران شیخ الدین نرخان و خواجه راستی و جلال هر يك در مقام خود وظایف جد و جهد بنقدیم رسانیدند و لشکری را که مقابل ایشان بودند متفرق و پربشان کردند عبدل خواجه و شیخ محمد نیز جان سیاریها نمودند و قوشون وفادار ایملیک و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان فارچین گویند و شیخ علی ولایم و قوشون لبق علی از اطراف و جوانب حمله کرده اشکر دشمن را راندند و ایزد تعالی امیر صاحب قران را مظفر و منصور گردانید و شراب نفسان از عالم منقطع شد و شاه منصور را در آن معرکه بقتل آوردند و لشکر

۱- صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته است که « شاه منصور يك تیر مرگردن و يك تیر مر شاه و يك شمشیر بروی خورده روی سوی شهر نهاده یکی از بوکران پادشاه اسلام شاهرخ بهادر او را ندانسته از اسب مروکشید زمین سر شیب بود شاه منصور از پشت اسب بخلطبد و بر زمین افتاد و کلاه خود ارسراو بیفتاد مبارزان سلاح او مرگرفتند شاه منصور گفت من آن کسم که می گویند شرفی آب پس دهید و مرارنده بحضرت اعلی مرید بدین سخن التفات نکردید و شمشیری دیگر بر سرش زدند و او را نکشتند در حال يك قوشون از آن شاه منصور از طرف چپ مرسد و روی بشیراز نهادند حضرت خاقانی با جمعی از قوشونات پیش آنحضرت جمع شده بودند مسوحه آن قوشون شده که دلازمان حضرت پادشاه بودند سر شاه منصور را بحضرت خاقانی آوردند و فریبر کردند که او را در بلان موضع قتل کردند و پیشتر از ملازمان و بوکران شاه منصور یا اسیر شدند یا مقتول گشتند و تمام ممالک فارس و عراق مستعین گشت و فتح نامه ها باطراف عالم روانه کردند سلطان احمد و سلطان مهدی پسر شاه شجاع روانه آوردی اعظم بودند و در راه ابن خبر شنیدند سلطان ابواسحق غلای از آن خود کودتو نام در قلعه سمرخان متحصص گردانید و خود متوجه گرمسیر گشت و دیگر از آنجا روانه درگاه عالم پناه شدند چون شرف غنه موسی رسیدند در همان دوروز حکم نامه شد که ایشان را مقید گردانند در روز پیش حضرت خاقانی فرمود هر هفت پادشاه و پادشاهزادگان را در يك زبلوچه بنامیدند و در سفره طعام خوردند حضرت جهانگشایی از شاه بجایی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هرگز هم حدین در يك سفره طعام خورده اید و يك حا مشتته اید سلطان ابواسحق مرد دلیر بی خود بود گمت اگر ما را این اتفاق بود حضرت خاقانی بهراق چگونه مدخل ساختی الفصه چون جماعت را سام پدید شد آورد و لشکر و اسباب ایشان را متاراج بردند پادشاهزاده مغفور عمر شیخ بهادر را در ممالک فارس و عراق بر تخت نشاند و امیر مرحوم ایدکو بهادر بناروشگی کرمان نام زدند چون مکرمان پرسید و کتابت سلطان احمد فرورد يك نام خوب صورت بیکر سیرت